خاطرات ناب

۲۹ سال انتظار مادرانه

می‌خواهم از شهدای خانواده‌مان برایتان بگویم. از برادر شهیدم بهنام درویشی و همسر خواهرم شهید حسین مولودی. بهنام ستوان یکم از جمعی لشکر ۵۸ ذوالفقار بود. برادرم یک هفته بعد از ازدواجش عزم سفر کرد و بار سفر بست و راهی عملیات کربلای ۶ شد. عملیات کربلای ۶ در روز ۲۳ دی ماه سال ۱۳۶۵، با رمز یا فاطمه الزهرا (س) در منطقه عمومی سومار (به وسعت تقریبی ۱۰۰ کیلومتر مربع) آغاز شد.

این اعزام آخرین مأموریت برادرم بود. عملیاتی که دیگر بازگشتی برای او نداشت. بهنام در این عملیات جاویدالاثر شد و تا امروز ما چشم‌انتظار آمدنش مانده‌ایم. شهید بهنام درویشی بعد از فارغ‌التحصیلی از دانشگاه افسری، راهی جبهه‌های مختلف از جمله جزیره مجنون و زبیدات شد. بهنام در منطقه زبیدات بعد از حماسه‌آفرینی‌ها و رشادت‌هایی که از خود نشان داد از ناحیه دست چپ و پا مجروح شد. از این رو برای درمان و بهبودی راهی بیمارستانی در اندیمشک شد و بعد از دو هفته درمان و کسب بهبودی، مجدد راهی مناطق عملیاتی شد.

مادرم همچنان به امید آمدنش شب و روز می‌گذراند. شهید بسیار متدین، معتقد، مهربان، خوش‌رفتار و اهل صله رحم بود. عاشق امام خمینی (ره) بود. در نهایت مزد مجاهدت هایش را در سومار گرفت و آسمانی شد.

حسین فرزند شهید حسین

شهید دیگر خانواده ما شهید حسین مولودی است. ایشان کارمند بندر و کشتیرانی خرمشهر بود. در اوایل جنگ من به همراه ایشان بارها در محدوده اداره بندر که وسعت زیادی دارد، زیر هجمه توپ و گلوله دشمن به سرکشی می‌پرداختیم و خود را به کنار رزمندگان و مدافعان خرمشهر می‌رساندیم. زمانی که حسین شهید شد دو فرزند دختر ۵ ساله و یک پسر ۳ ساله داشت. خواهرم باردار بود و حسین اصرار داشت آنها از شهر خارج شوند.

آن روزها بچه‌های بسیجی و سپاه و گارد بندر در مسجد بندر مستقر بودند. وقتی به آنجا رفتم دیدم شهید مولودی با یک جیب لندرور به گوشه کنار بندر سرکشی می‌کند. در همین لحظه بود که ایشان مقابل در سنتاب بندر در رویارویی با متجاوزان بعثی به شهادت رسید. من در مسجد جامع بودم که خبر درگیری گارد بندر با نیروهای مسلح بعثی و شهادت حسین به گوشم رسید.

یکی از همراهان و همکارانش به نام جانباز بستانی نحوه شهادت حسین را برای‌مان اینگونه روایت می‌کند: «من پشت صندوق‌ها مستقر بودم که دیدم عراقی‌ها با کلت به دهان آن شهید شلیک کردند در حالی که پایش هم قطع شده بود.» حسین برای من مانند برادری بود که هرگز شوخ‌طبعی‌ها و مهربانی‌هایش از یادم نمی‌رود. بعد از شهادت حسین فرزند سومش به دنیا آمد و ما نام او را حسین گذاشتیم.

راوی: بهروز درویشی

گفت‌وگوی «جوان» با همسر جانباز شهید سردار هادی کجباف در آستانه چهلمین روز خاکسپاری‌اش

دیدار با رهبری قلبمان را تسکین بخشید

صغری خیل فرهنگ

دشمن تصور نکند با شهادت همسرم من و خانواده‌ام را تضعیف کرده است که اگر رهبر و مقتدایم امام خامنه‌ای اجازه فرماید آماده هستم سلاح به دست گیرم و از حریم مقدس زینب کبری (س) و بنت‌الحسین شهید دفاع نمایم و جانم را در این راه بدهم و نه تنها من بلکه فرزندان و خانواده‌ام آماده دفاع از ارزش‌های اسلامی هستیم. ما در برهه‌ای از زمان قرار گرفته‌ایم که دشمنان بشریت دست به دست یکدیگر داده و انسان و انسایت را به مسلخ کشانده‌اند، دشمنانی که پیرو هیچ دین، مذهب و منطقی نیستند و به‌قصد تصرف جهان وحشیانه‌ترین جنایت‌ها را مرتکب می‌شوند.»

این‌ها بخش‌هایی از صحبت‌های شاهزاده احمدی‌زاده همسر جانباز شهید هادی کجباف از مدافعین حرم است. آری اینچنین می‌شود که یادام و هب‌ها برای‌مان زنده می‌شود و حضورشان را هم در این برهه از زمان احساس می‌کنیم. شهید هادی کجباف یکی دیگر از عباس‌های زمانه ماست که از خطه خوزستان عازم دفاع از حرم اهل بیت شد. همان خوزستانی که در دفاع مقدس مهر بزرگی بر پیشانی خود حک کرده و به فرموده امام راحل(ره) دین خود را به اسلام ادا کرد. امروز هم مردم این استان در دفاع از مردم سوریه و عراق و نیز حرمین شریفین مرز نمی‌شناسند و در مقابل تروریست‌ها مبارزه می‌کنند. گفت‌وگوی ما با همسر شهید هادی کجباف را پیش رو دارید.

فصل آشنایی‌تان با شهید چطور رقم خورد؟

من و شهید کجباف با هم فامیل بودیم. خواهرم همسر برادرشان بودند. برای همین ایشان را از دوران کودکی می‌شناختم و با خلق و خوی ایشان آشنا بودم. من و همسرم هم‌کلاس و همسن بودیم و در فعالیت‌های انقلابی همدیگر را کمک می‌کردیم. اما من در اهواز زندگی می‌کردم و همسرم در شوشتر. اگر بخواهم از دلیل ازدواجم با هادی برایتان بگویم، باید از شرایط آن زمان صحبت کنم. آن زمان که اوج جنگ و دفاع مقدس بود جریانی به راه افتاد و زنانی که نمی‌توانستند حضور نظامی در جنگ داشته باشند با این ایده که با ازدواج با جانباز، دین خود را به اسلام ایفا می‌کنند با ایثارگران و جانبازان وصلت می‌کردند. من هم از این قاعده مستثنی نبودم.

یعنی ازدواج با سردار کجباف برایتان یک تکلیف شده بود؟

من ۹ ماه در پشت جبهه در ستاد پشتیبانی جنگ بودم، اما همه این مدت دلم رضا نمی‌شد و آرام نمی‌گرفتم. مدتی بعد به علت بیماری نتوانستم به خدمت در پشت جبهه ادامه دهم. من به یک باره به ایشان علاقه‌مند شدم. عاشقش شدم و این عشق و علاقه باعث شد که خودم برای درخواست ازدواج پیشقدم شوم. زمانی که به ایشان علاقه‌مند شده بودم می‌خواستم همه زندگی خود را وقف زندگی با یک جانباز کنم تا بتوانم دین خود را به اسلام ادا نمایم. آن زمان ایشان به شدت مجروح بود و احتمال قطع نخاع شدنشان خیلی زیاد بود. وقتی به هادی پیشنهاد ازدواج دادم گفت: احتمال دارد من فلج شوم. شما حاضرید با یک آدم فلج زندگی کنید؟ می‌توانید من را تحمل کنید؟ گفتم با کمال میل حاضرم با شما زندگی کنم.

خانواده شما مشکلی با این تصمیم نداشتند؟

من پدرم را از دست داده بودم اما مادرم با این تصمیم من مخالفت می‌کردند. مادر می‌گفت ایشان از لحاظ جسمی معلول است، تو چطور می‌توانی با یک معلول زندگی کنی؟! هرچه خانواده به من می‌گفتند من زیر بار نمی‌رفتم. همه اینها نشأت گرفته از عشق و علاقه بود. من گمشده خودم را پیدا کرده بودم. آن زمان ایشان درباره اعزام و رفتن مجددش بعد از بهبودی هم برایم صحبت کردند و من همه اینها را پذیرفتم در نهایت با قبول شرایطشان با مهریه یک حج تمتع قرار ازدواجمان را گذاشتیم. مهرماه سال ۱۳۶۱ عقد کردیم و از آنجایی که هادی در جنگ حضور مستمر داشت مدت عقدمان کمی طولانی شد. ۴ فروردین ماه ۱۳۶۲ با برگزاری مراسم بسیار ساده به خانه ایشان رفتم. تا سال‌ها هم در منزل پدر شوهرم زندگی می‌کردم. سادگی زندگی من و هادی از همان روزهای اول شروع شد و تا به امروز هم ادامه داشت. شهید اصلاً اهل تجملات نبود. ایشان اجازه فعالیت اجتماعی را به من نداد. دوست نداشت کار دبیری‌ام را ادامه دهم. من هم اطاعت کردم. مدتی بعد با اجازه ایشان کلاس‌های قرآن در خانه برگزار کردم و کمی بعد هم کلاس‌های تفسیر را به آن اضافه کردم. خانم‌ها خیلی مشتاقانه در این کلاس‌ها حضور پیدا می‌کردند.

از زندگی با جانباز رزمنده همیشه در رزم برایمان بگویید. چه می‌کردید با نبودن‌هایشان؟

۱۵ روز بعد از ازدواجمان، هادی راهی منطقه شد. همه جنگ را در جبهه حضور داشت و اگر نبود یا برای رفع مشکل یا پیگیری مسئله جنگ به مرخصی آمده بود که در کنار همه اینها به ما سر می‌زد و جویای احوال می‌شد. هادی تا پایان جنگ در منطقه حضور داشت. زمانی که با هادی ازدواج کردم مجروح عملیات آزادسازی بستان بود و آن زمان ۴۵ در صد جانبازی داشت. بعداز آن هم یعنی در مدت حضورش در جبهه و جهاد علیه کفار ۹بار مجروح شد. دوبار موج‌گرفتگی و دو بار شیمیایی شدن ریه، اما هرگز دنبال درصد و کارت جانبازی و... نرفت. هادی سال ۱۳۸۳ از سپاه بازنشسته شد، اما هرگز ارتباطش را با سپاه قطع نکرد.

بعداز بازنشستگی چه فعالیت‌هایی انجام می‌دادند؟

بعد از بازنشستگی دوره جدیدی از فعالیت‌های هادی آغاز شد. ایشان همچنان خود را پاسدار انقلاب می‌دانست. هادی با همراهی دوستانش به کار کشاورزی و دامداری پرداخت و در کنار همه اینها برگزاری یادواره شهدا و ایثارگران، رسیدگی به وضعیت ایتام، رسیدگی به مشکلات جانبازان و ایثارگران را اولویت زندگی‌اش می‌دانست. او متعلق به همه بود و دررفع مشکلات همه تلاش می‌کرد. در امور عمرانی شوشتر نظیر احداث پل، ساخت جاده و آبادانی آنجا سهیم بود. ایام محرم در هیئت خودشان بسیار فعالیت داشت. حاجی یک جا بند نمی‌شد و اهل استراحت و آرامش نبود دائم در تلاطم بود و فعالیت می‌کرد.

خانم احمدی‌زاده چند فرزند دارید؟

حاصل زندگی‌مان سه فرزند به نام‌های فاطمه، سجاد و محمد شد. فاطمه ۱۲ بهمن ۱۳۶۲، همان سالی که ازدواج کردم، به دنیا آمد. سجاد در ۱۸ بهمن ماه ۱۳۶۳ و محمد ۲۵ اردیبهشت ۱۳۶۵ به دنیا آمد. زمانی که محمد به دنیا آمد، فاطمه شیر می‌خورد. در حالی که در همه این مدت هادی کنار ما نبود و در میدان نبرد حضور داشت همه مشکلات و سختی‌های زندگی را به تنهایی به دوش می‌کشیدم. وقتی هم که به منزل می‌آمد و مدت کوتاهی در مرخصی بود، از مشکلات و گرفتاری‌ها صحبت نمی‌کردم. نمی‌خواستم وقت رفتن دلش پیش من و بچه‌ها بماند و نگرانی از بابت اوضاع خانه داشته باشد.

چطور شد که سردار کجباف عزم رفتن به سوریه را کرد؟

اخبار سیاسی را پیگیری می‌کرد و متوجه اوضاع وخیم سوریه و عراق شده بود. وقتی اخبار جنایت سلفی‌ها و تعرض‌شان به حرم اهل بیت را می‌شنید گریه می‌کرد و می‌گفت: باید کاری کنیم. افسوس می‌خورد و شب‌ها خواب نداشت. مدتی بعد پیگیری کرد و ابتدا داوطلبانه راهی عراق شد و بعد به سوریه رفت.

> هادی اخبار سیاسی را پیگیری می‌کرد و متوجه اوضاع وخیم سوریه و عراق شده بود. وقتی اخبار جنایت سلفی‌ها و تعرض‌شان به حرم اهل بیت را می‌شنید گریه می‌کرد و می‌گفت: باید کاری کنیم. افسوس می‌خورد و شب‌ها خواب نداشت. مدتی بعد پیگیری کرد و ابتدا داوطلبانه راهی عراق شد و بعد به سوریه رفت

شما یا فرزندان‌تان مشکلی با رفتنش نداشتید؟

ابتدا بچه‌ها کمی مخالفت کردند به ویژه دخترم. اما هیچ چیزی در اراده و تصمیم او خللی وارد نمی‌کرد. همسرم سعی کرد مجابشان کند. من مخالف نبودم. اگر مخالف جهادش بودم که در آن سال‌ها با آن شرایط با ایشان ازدواج نمی‌کردم. اگر اسلام به ما زنان هم اجازه می‌داد خودم هم در میدان جهاد حاضر می‌شدم. در نهایت راهی شد. سال ۱۳۹۲ بود. ابتدا راهی عراق شد و بعد هم سوریه. عده‌ای از دوستانش که او را می‌شناختند و در زمان جنگ با هم بودند هم همراه او راهی شدند تا از اسلام دفاع کنند. حضور ایشان و همرزمانش لازم بود زیرا این بار دفاع از خاک نبود بلکه دفاع از اسلام بود. دفاعی مقدس‌تر و والاتر. وقتی می‌آمد می‌گفت کار نیمه‌کاره دارم که باید برگردم. شهید نیروهای بسیجی مردم سوریه را سازماندهی کرده و برای دفاع از حرم بسیج می‌کرد. خوب یاد دارم که در این مدت خودش را به مراسم تاسوعا و عاشورای هیئت شوشتر که خود از مؤسسینش هم بود می‌رساند و در پیاده‌روی اربعین هم کاروان را راهی می‌کرد و خودش هم در اول خط حرکت می‌کرد.

از نحوه شهادتش برایمان بگویید. چطور بعداز این همه سال مجاهدت در نهایت خودش را به قافله شهدا و دوستانش رساند؟

عید نوروز سال ۱۳۹۴ بود که آمد. همه کارهایش را انجام داد و حلالیت‌هایش را طلبید و آنچه از مال دنیا داشت به مستضعفین بخشید و ۲۰ فروردین ماه رفت. ۱۰ روز بعد یعنی ۳۱ فروردین، اول ماه رجب با دهان روزه در روند یک عملیات به دست تروریست‌های تکفیری در منطقه بصری الحریر استان درعا به شهادت رسید.

خانم احمدی‌زاده زمانی که پیکر شهید در دستان پلید گروهک‌های تروریستی بود، گفته بودید که راضی نیستید پیکر شهید کجباف با گروگان‌های داعش معاوضه شود. چرا؟ دوست نداشتید پیکر شهید به آغوش خانواده و مردم شهرش بازگردد؟

من عاشقش بودم و طاقت دوری‌اش را نداشتم اما بعد از شهادتش پیکری به دست ما نرسید. اینطور نیست که ما راحت از کنار این قضیه بگذریم، دلمان هم بعد از شهادت به پیکر شهید خوش بود. اما شرایط کشور و دین و عزت اسلامی چیز دیگری را ایجاب می‌کرد. آن زمان ایجاب می‌کرد که ما از عزیزترین داشته‌هایمان هم در راه اسلام بگذریم. الگوی ما حضرت زینب (س) بود. چطور ایشان دشت کربلا را دیدند و از پیکر شهدا گذشتند. ما هم باید چنین کاری را می‌کردیم. راضی نبودم و هرگز نمی‌توانستم بپذیرم که برای بازگشت پیکر همسر شهیدم حمله‌ای صورت بگیرد و مدافعین حرم اهل‌البیت(ع) به سختی بیفتند. دوست نداشتم مبلغی از طرف دولت برای بازگشت پیکر شهید به تکفیری‌ها پرداخت شود تا تروریست‌ها با این پول علیه شیعه اقدام کنند. به لطف خدا بود که ۵۳ روز بعد پیکر شهید به وطن بازگشت. شوشتری‌ها خیلی اصرار داشتند که پیکر شهید در گلزار شهدای‌شان دفن شود. من هم پذیرفتم و گفتم پیکر هم برای شما. آنها می‌گفتند بسیاری از آن شهدا که در خاک گلزار شهدای شوشتر آرمیده‌اند از نیروهای شهید کجباف هستند و برای همین، فرمانده باید پیش نیروهایش باشد.

گویا با مقام معظم رهبری دیدار داشته‌اید؟

بله، یک دیدار معنوی. زمان خیلی به سرعت می‌گذشت. وقتی که رسیدیم محضر ایشان زمان نماز ظهر بود. بعد از خواندن نماز، آقا برای ما صحبت کردند و حرف‌هایی زدند که ما را به موقعیت و وظیفه‌مان بیشتر آگاه کرد. ایشان با تک تک بچه‌ها صحبت کردند. آقا از پسرم محمد پرسیدند: آقا محمد ازدواج کرده‌ای؟ بچه داری؟ محمد در پاسخ ایشان گفت: بله یک فرزند دارم. آقا فرمودند: چرا یکی؟ بچه حزب‌الهی‌ها باید زیاد بچه داشته باشند و کلی با محمد درباره بچه صحبت کردند. دیداری که خیلی به ما آرامش داد و قلبمان را تسکین بخشید.

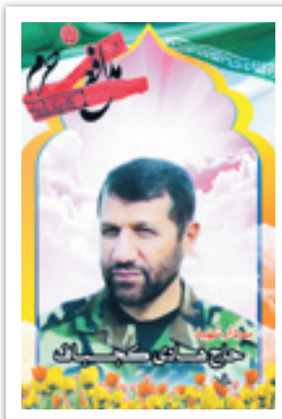

> من عاشقش بودم و طاقت دوری‌اش را نداشتم اما بعد از شهادتش پیکری به دست ما نرسید. اینطور نیست که ما راحت از کنار این قضیه بگذریم، دلمان هم بعد از شهادت به پیکر شهید خوش بود. اما شرایط کشور و دین و عزت اسلامی چیز دیگری را ایجاب می‌کرد. آن زمان ایجاب می‌کرد که ما از عزیزترین داشته‌هایمان هم در راه اسلام بگذریم

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۴۶۰۰

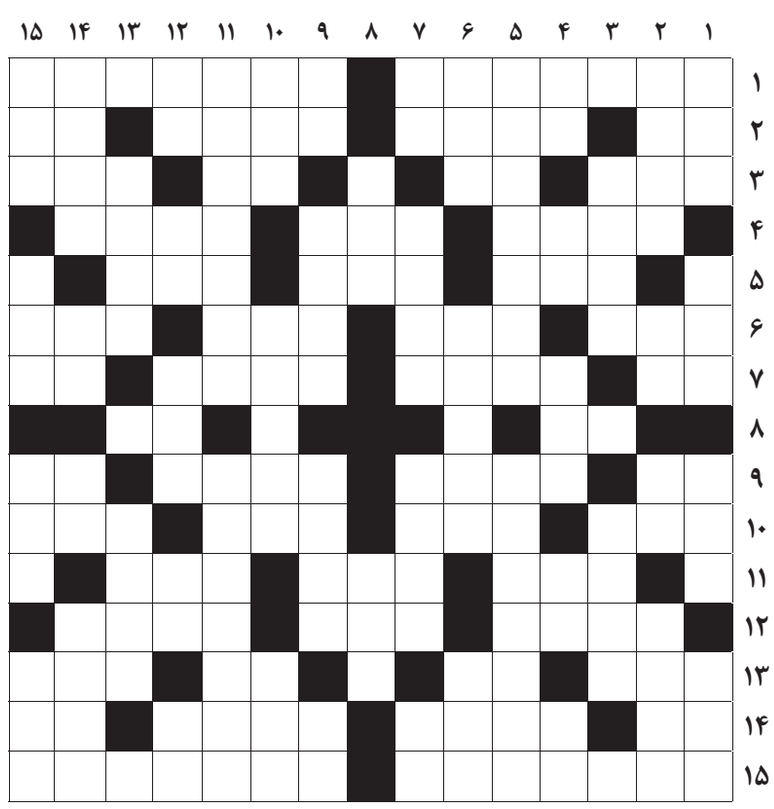

از راست به چپ

■ ۱- نوعی بازی گوی و چوگان- مدرنیسم ■ ۲- اسب تبریزی- بزرگ- جوانمردی- بالاآمدن آب دریا ■ ۳- نقره- نت میانی- پسوند شباهت- شیمی کربن ■ ۴- خانه و آشیان- پایتخت سابق مراکش- میل و خواست قلبی ■ ۵- مذهب- فلز چهره- استخوانی در دست ■ ۶- نوعی کشت- کاپیتان چلسی- عدد و شماره- از بخش‌های اوستا ■ ۷- صریح و بی پرده- ایستاده- توبه‌کننده- بنده و شما ■ ۸- تلخ- تردید ■ ۹- شراب- مکان و زمان وعده- شهری در استان کرمانشاه- صحنه نمایش ■ ۱۰- موی بلند- دفینه- گله شتر مرغ- خرمن گندم و جو ■ ۱۱- بلای بنیان‌کن- پاکدامنی- دفعه و مرتبه ■ ۱۲- زرداب- پرهیزگار- صدای به هم خوردن دو چیز فلزی یا بلور ■ ۱۳- دریا- خیس- ضمیر متکلم وحده- اضطراب و نگرانی ■ ۱۴- صد متر مربع- وقت و هنگام- ته نشین‌شده- حرف فقدان ■ ۱۵- دسته‌ای از موجودات زنده- تکان دادن

از بالا به پایین

■ ۱- صدای بم- محافظ گل- اجرت- پول زور ■ ۲- پدر از دست داده- قورباغه و وزغ- پهلوان- دشت ■ ۳- پول‌پرست- از عناصر شیمیایی ■ ۴- از سوره‌های مکی- او- منطقه حفاظت شده- مساوی- ترک استخوان ■ ۵- میزبان المپیک ۱۹۹۶- آلت تنظیم در انواع ماشین ■ ۶- سود حرام- از روسای جمهور سابق امریکا- صدای بلند ■ ۷- مروارید- قاب عینک- بازگشت- سه کیلو ■ ۸- حیوان مورد علاقه هندوها- نابود کننده ایمان است ■ ۹- رطوبت- زیبایی آن بهتر از صورت زیباست- دشواری- ردیف قالی ■ ۱۰- مهار شتر- قصیده‌سرای عهد قاجار- پیر ■ ۱۱- موجد علم جبر- سردترین منطقه کره زمین ■ ۱۲- پوستین- سنگ عصاری- آدمی- یکصدم هکتار- آش ■ ۱۳- همیشگی- نفت دریای شمال ■ ۱۴- اثر شکسپیر- توانایی درک و تشخیص- آفت نباتی- شهری در استان گلستان ■ ۱۵- دستی- پلیس سایبری- دستگاهی در موسیقی ایرانی- یک حرف و سه حرف

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۹	۲	۱						
				۶	۷			
	۵		۴			۸	۲	
							۴	
		۷	۶		۲	۵		
۶		۳				۲		
۱	۷							
					۸			۵
			۹	۲			۸	

۶	۷	۸	۱	۶	۹	۲	۵	۴
۲	۱	۵	۷	۸	۴	۹	۶	۳
۴	۹	۶	۵	۶	۲	۷	۸	۱
۹	۸	۴	۶	۲	۱	۴	۷	۵
۷	۴	۲	۶	۹	۵	۸	۱	۶
۵	۶	۱	۴	۷	۸	۶	۹	۲
۸	۲	۷	۹	۱	۶	۵	۳	۴
۱	۲	۹	۸	۵	۶	۶	۴	۷
۸	۵	۶	۲	۴	۷	۱	۶	۹

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۴۵۹۹

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	ب	ا	ل	ا	ی	ش	گ	ا	ه	■	س	ن	ن	د	ج
۲	ا	ن	و	ش	ی	ر	و	ا	ن	■	م	ا	ل	م	و
۳	م	ع	م	و	ل	■	س	ا	■	ا	س	ت	ع	ف	ا
۴	ی	ا	و	ر	■	د	ف	■	ش	م	ا	ل	■	ر	ه
۵	ر	م	ن	■	م	ا	ن	ی	ک	و	ر	■	ش	و	ر
۶	■	■	■	د	ش	ت	■	د	ب	ی	ر	■	ت	ی	ب	ا
۷	ش	ک	■	ل	ر	ل	■	س	ب	م	س	ل	س	ل	ل
۸	ه	ا	ر	و	ن	ی	ه	■	ا	ن	ا	ه	ی	ت	ا
۹	ا	ل	ه	ا	م	■	ا	م	■	ک	ر	ی	■	ن	ت
۱۰	ب	ی	ب	ر	■	م	ر	ت	ب	■	ک	ل	م	■	■
۱۱	ح	ف	ر	■	م	ا	ل	د	ی	ن	ی	■	ی	ن	ا
۱۲	س	ر	■	ا	ق	د	م	■	د	م	■	س	ک	ا	ن
۱۳	ی	ن	ی	چ	ر	ی	■	س	س	■	م	ن	ا	د	ا
۱۴	ن	ی	س	ا	ن	■	س	ه	ت	ف	ن	گ	د	ا	ر
۱۵	ی	ا	ر	ر	س	■	ب	و	ر	ی	ا	ی	و	ل	ی